

تصویر‌گونی آوایی بررسی رابطه میان آوا و معنا

صالح طباطبایی*

حیات عامری**، سحر بهرامی خورشید***

چکیده

نگره سوسور درباره رابطه قراردادی (یا به تعبیر دیگر، وضعی، اعتباری، یا دل‌بخواه) میان واژه‌ها و مدلول‌های‌شان بر جریان غالب زبان‌شناسی نوین سایه افکنده و چون قاعده‌ای بنیادین در زبان‌شناسی نمایانده شده است. اما مطالعات پرشماری از اواخر دهه دوم سده بیستم تا به امروز این نگره سوسوری را با استناد مثال‌های نقض گوناگونی از زبان‌های مختلف جهان به پرسش گرفته و رابطه میان آوا و معنا را در این مثال‌ها نه پیوندی دل‌بخواه یا مبتنی بر قرارداد محض، بلکه رابطه‌ای «تصویر‌گونه» برشمرده است. نوشتار حاضر، پس از مرور مطالعات عمده‌ای که در این زمینه صورت گرفته‌اند، رأی سوسور را درباره رابطه قراردادی میان واژه‌ها و مدلول‌های‌شان به معیار نقد می‌سنجد و، در پایان، به چشم‌انداز تازه‌ای که ممکن است از رهگذر نقد دیدگاه سوسور و به واسطه مفهوم «تصویر‌گونی آوایی» به سوی واج‌شناسی شناختی گشوده شود اشاره گذرایی می‌کند.

کلیدواژه‌ها: تصویر‌گونی آوایی، نام‌آواها، حس‌آواها، معناواها، اصوات، دال، مدلول

* دانشجوی دکتری علوم شناختی، زبان‌شناسی شناختی، دانشگاه تربیت مدرس (نویسنده مسئول)،
saleh.tabatabai@modares.ac.ir

** دانشیار زبان‌شناسی، دانشگاه تربیت مدرس، h.ameri@modares.ac.ir

*** دانشیار زبان‌شناسی، دانشگاه تربیت مدرس، sahbahrami@modares.ac.ir

تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۲/۱۲، تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۰۴/۰۵

۱. مقدمه

شاید از نخستین کسانی که درباره وجود پیوند «طبیعی» *natural* یا پیوند «وضعی» *conventional* میان واژه‌ها و مدلول‌های‌شان به بحث پرداختند افلاطون باشد؛ او در محاوره *Cratylus* این دو رأی را در برابر هم می‌سنجد - کراتیلوس به شیوه‌ای افراطی داعیه‌دار وجود پیوندی «طبیعی» میان واژه‌ها و مدلول‌های‌شان است، و در برابرش، هرموگینس، *Hermogenes* از وجود پیوندی مطلقاً «وضعی» میان آن‌ها دفاع می‌کند، حال آن‌که سقراط، که در محاوره‌های افلاطون، معمولاً بیانگر رأی خود افلاطون است، راه میانه‌ای برمی‌گزیند (برای آگاهی از تفصیل این بحث بنگرید به: Joseph, 2000: 39-85).

در دوران نوین، کتاب *دوره زبان‌شناسی عمومی* (۱۹۱۶) بر پایه دروس فردینان دو سوسور (۱۸۷۵-۱۹۱۳)، زبان‌شناس نامور سوئیس، این فرض را که رابطه میان دال و مدلول رابطه‌ای دل‌بخواه *arbitrary* (وضعی / قراردادی یا اعتباری) است، در جریان غالب زبان‌شناسی جای‌گیر ساخت:

پیوند وحدت‌بخش دال به مدلول پیوندی دل‌بخواه است؛ در واقع، از آن‌جا که مرادمان از «نشانه» کلیت حاصل از ربط دال به مدلول است، می‌توانیم به‌سادگی بگوییم: نشانه زبان‌شناختی امری دل‌بخواه است.^۱ (Saussure, 1916: 100)

البته همان‌جا سوسور کوشیده است تا مفهوم «دل‌بخواه بودن» را به‌دقت تبیین کند:

واژه *دل‌بخواه* نیازمند توضیح است. این واژه نباید این گمان را برانگیزد که دال به گزینش آزادانه‌گوبنده وانهاده شده است (ذیلاً خواهیم دید که در توان کسی نیست که [به دل‌خواه خود] چیزی از نشانه‌ای را که زمانی در نظام زبان‌شناختی تثبیت شده باشد دگرگون کند). بلکه مرادمان آن است که [بر اثر علتی بیرونی] برانگیخته نشده، یعنی، در نسبت با مدلولی که در واقعیت هیچ پیوند طبیعی با آن ندارد دل‌بخواه است. (همان: ۱۰۱)

سوسور در پایان این بخش از کتاب، به دو استثنای مهم که ممکن است دل‌بخواه بودن رابطه میان دال و مدلول را در حوزه زبان نقض کنند اشاره کرده است: نام‌آواها *onomatopoeic words* و اصوات *interjection*. اما بی‌درنگ در مقام پاسخ‌گویی برآمده و کوشیده است تا نشان دهد که نام‌آواها و اصوات نمی‌توانند قاعده پیشنهادی دل‌بخواهی بودن این رابطه را نقض کنند.

سپس سوسور چنین نتیجه گرفته است: «کوتاه‌سخن آن‌که نام‌آواها و اصوات اهمیتی فرعی دارند و خاست‌گاه نمادین‌شان تا اندازه‌ای قابل مناقشه است» (همان: ۱۰۲). بدین ترتیب، چنین می‌نماید که او، به جز نام‌آواها و پارهای از اصوات، مثال نقض دیگری در خصوص قاعده رابطه دل‌بخواه/وضعی/قراردادی میان دال و مدلول در قلمرو زبان ذکر نکرده و کوشیده است که همین دو مثال نقض را نیز رفع و رجوع کند تا گردی بر دامان آن قاعده کلی ننشیند.

اما در دوران نوین به‌جز آن‌که صاحب‌نظرانی از بیرون از جریان غالب زبان‌شناسی رابطه دل‌بخواه/وضعی/قراردادی میان دال و مدلول را در حوزه زبان به نقد کشیده‌اند (مثلاً بنگرید به: Jakobson & Waugh, 1979 و Hinton, Nichols & Ohala, 1994)، شماری از زبان‌پژوهان در مطالعات پرشماری استثنای مهم دیگری نیز بر این قاعده به‌ظاهر مسلم پیش‌نهاد کرده‌اند. در مقاله حاضر، نخست به بازنگری نام‌آواها و برخی دیگر از مثال‌های نقض این قاعده سوسوری می‌پردازیم و پژوهش‌های عمده‌ای را که درباره رابطه آوا و معنا انجام گرفته‌اند مرور خواهیم کرد؛ سپس خواهیم کوشید تا رأی سوسور و پیروانش را در این‌باره به معیار نقد بسنجیم؛ و سرانجام، به چشم‌انداز تازه‌ای که ممکن است از رهگذر نقد دیدگاه سوسور و به واسطه مفهوم «تصویر‌گونی iconicity آوایی» به سوی واج‌شناسی شناختی گشوده شود اشاره گذرایی می‌کنیم.

۲. تصویر‌گونی آوایی

تصویر‌گونی مفهومی است که چالرز سندرز پرس (Peirce ۱۸۳۹-۱۹۱۴)، فیلسوف، منطق‌دان و نشانه‌شناس آمریکایی، در دسته‌بندی معروفش از نشانه‌ها در نظر داشت. پرس نشانه‌ها را بر سه قسم می‌داند: تصویر‌گونه icon که در آن، شباهتی ظاهری میان دال و مدلول وجود دارد، چنان‌که تصویر چیزی (دال) به خود آن چیز (مدلول) دلالت می‌کند؛ نمایه index که در آن، رابطه‌ای علی میان دال و مدلولش برقرار است، چنان‌که دود (دال) به آتش (مدلول) دلالت می‌کند؛ و نماد symbol که در آن، میان دال و مدلول آن نه رابطه شباهت است و نه علیت، بلکه رابطه‌ای قراردادی یا اعتباری میان‌شان وضع شده است، مانند بیشتر کلمات زبان که به مدلول‌هایی که نه شباهتی و نه رابطه‌ای علی با آن‌ها دارند دلالت می‌کنند (برای آگاهی تفصیلی بنگرید به: Peirce, 1931: 56). اما تصویر‌گونی آوایی به شکل‌های مختلفی در زبان دیده می‌شود:

۱.۲ نام‌آواها

تصویرگونگی آوایی در نام‌آواهایی که به آواز جانوران (مانند جیک‌جیک) یا برخی نواهای انسانی (مانند هن‌وهن)، یا اصوات حاصل از نحوهٔ برخورد چیزها به یکدیگر یا چگونگی حرکت آن‌ها (مانند بنگ، ترق‌ترق، شرشر) دلالت دارند نمود آشکاری یافته است. در جدول ۱ برخی از نام‌آواها در چند زبان مختلف با هم مقایسه شده‌اند.

جدول ۱- مقایسهٔ برخی از نام‌آواها از یازده زبان مختلف - تنها در زبان انگلیسی عین لفظ نام‌آواها ذکر شده، ولی در ده زبان دیگر، نام‌آواهای متناظر با استفاده از الفبای آوایی ترانویسی شده‌اند - برگرفته از

Taylor, 2015: 286

زبان نام‌آوا	عطسه	خنده	آوای گلو	آوای گربه	بنگ خروس	پارس سگ
فارسی	atsə	qáh-qáh	mo:mo:	miu-miu	ququlí-ququ	faw-faw
انگلیسی	achoo	ha-ha	moo	meow	cock-a-doo-dle-do	bow-wow
فرانسوی	a-cum	ha-ha	mæ	miaw	kokoriko	wah-wah
آلمانی	hatschi	ha-ha	mu	miaw	kikeriki	vaw-vaw
عبری	hapci	ha-ha	mu	miaw	kukuriku	haw-haw
ژاپنی	hakju	ha-ha-ha	moomoo	niaw/nyaa	kokekoko	wa-wa
مغربین	hakju	ha-ha	m̄	meaw	kuku	waw-waw
لهستانی	apshik	ha-ha	muu	miaw	kukiriku	haw-haw
اسپانیولی	acu	xa-xa	mu	miaw	kokoroko	waw-waw
وندا (زبان باتو)	ats'a	hehche	m̄m̄	ɲáú	kokókó-dí-kò	hwuu-hwuu
زولو	wethí	ga-ga-ga	mu-mu	nyawu	ki-ki-li-gi-gi	khowu-khowu

۲.۲ حس‌آواها phonesthemes

در دسته‌ای از نام‌آواهایی که معمولاً به چگونگی حرکت یا برخورد چیزها دلالت دارند نوعی نگاشت تصویرگونهٔ دیگر که آن را حس‌آوایی می‌خوانند نیز وجود دارد. در حس‌آواها، شباهتی صوری - معمولاً به شکل خوشه‌هایی از همخوان‌های آغازین یا پایانی کلمات - با شباهت معنایی پیوند دارد. مثلاً در زبان انگلیسی، واژه‌هایی که به ack- ختم می‌شوند معمولاً به تماس یا برخورد شدید دلالت دارند، مانند whack (محکم زدن)، و

تصویرگونگی آوایی بررسی رابطه میان آوا و معنا ۵

crack (شکستن، ترکاندن)، tack (میخ‌کوب کردن) یا واژه‌هایی که با wr- آغاز می‌شوند به نوعی حرکت چرخان و پیچان دلالت می‌کنند، مانند wriggle (وول خوردن)، wring (پیچاندن)، writhe (پیچ‌وتاب خوردن)، wrinkle (چین‌انداختن) - برای آشنایی با نمونه‌های بسیار دیگر بنگرید به: Firth, 1930، و نیز جدول ۲. نظیر چنین حس‌آوایی را در زبان فارسی نیز می‌توان یافت؛ مثلاً برخی از واژه‌هایی که با همخوان /چ/ آغاز می‌شوند و وزن مشابهی دارند معمولاً به مفهوم فشردن شدید دلالت دارند، مانند چلانیدن، چپاندن، چکاندن، چزاندن، چسباندن؛ یا برخی از واژه‌ها چون پلاسیده، پوسیده، پژمرده، پُکیده، پخشیده، پراکنده، و پاشیده که

همگی با همخوان /پ/ آغاز می‌شوند مفهوم واپاشی و ازهم‌گسیختگی را می‌رسانند.^۲

جدول ۲- نمونه‌هایی از واژه‌های حس‌آوا در زبان انگلیسی - باید توجه داشت که در هر دسته از حس‌آوای بالا، با آن‌که ممکن است به مقوله‌های مختلفی از کلمات (فعل، اسم، یا صفت) تعلق داشته باشند، مفهوم کلی مشترکی از آن‌ها دریافت می‌شود

مثال‌ها	مفهوم مشترک	واج‌های مشترک
slant, slash, slide, slip, slope, slump	حرکت، جهت یا موقعیت روبه‌پایین	sl-
snag, snaffle, snake, snarl, sneak, sneer, snide, snick, snivel, snub	ناخوشایندی	sn-
swagger, swan, sway, sweep, swerve, swing, swirl, swoop	حرکت روان یا نوسان پر دامنه	sw-
glare, glamour, glimmer, glint, glisten, glitter, glister, glow	درخشندگی	gl-
bash, crash, lash, push, smash, slash	حرکت تند یا شدید	-sh
chop, drip, rap, slap, stop, tap, zap	ناگهانی یا آبی بودن	-p

۳.۲ معناوا ideophones

نوع دیگری از تصویرگونگی آوایی در کلماتی که معناوا خوانده شده‌اند وجود دارد. درباره‌ی معناواها گفته‌اند که آن‌ها خصوصیت تصویرسازی ذهنی دارند. در این باره مارک دینخمانس Dingemanse زبان‌پژوه هلندی، می‌نویسد: «مراد از این‌که می‌گویند معناواها تصویرسازی می‌کنند آن است که معنا را به صورت تصویر بازنمایی می‌کنند، یعنی شخص را وامی‌دارند تا معنای‌شان را چون نمایشی تصویری به ذهن آورد» (2011: 29). همین خصوصیت معناواها که از شباهت آوایی صرف میان دالّ و مدلول فراتر می‌رود موجب

می‌شود که اغلب کارکردی فراتر از نام‌آواها داشته باشند. به دیگر سخن، می‌توان نام‌آواها را گونه‌ی خاصی از معناوا برشمرد. اگر معناوایی صرفاً تصویری از آوای مدلول خود در ذهن برانگیزد نام‌آواست، ولی معناوا می‌تواند از این حد فراتر رود بدین معنا که واژه‌های معناوا ممکن است تصویری از حرکت و دگرگونی یا خصوصیات محسوس (چون تعداد، چگونگی حرکت، بزرگی/کوچکی، سنگینی/سبکی، زبری/صافی) یا حتی احساس (چون خوشایندی یا ناخوشایندی) را در ذهن برانگیزند. مثلاً واژه‌هایی چون «قیقاج (رفتن)» و «ویراژ (رفتن)» یا «سلانه‌سلانه (رفتن)» یا «تلوتلو (خوردن)» را در نظر آورید. به نظر می‌رسد که صرف آوای هر یک از این واژه‌های تصویری نحوه‌ی خاصی از حرکت را به ذهن متبادر می‌سازد، چندان‌که گویی میان آوا و معنا پیوندی طبیعی برقرار است. چنین واژه‌هایی در زبان‌های هندواروپایی به فراوانی یافت نمی‌شوند، ولی در پاره‌ای از زبان‌ها کاربرد کمابیش گسترده‌ای دارند. مثلاً آتودا Atoda و هوشینو Hoshino (۱۹۹۵) فهرستی شامل بیش از ۱۷۰۰ معناوای پرکاربرد زبان ژاپنی را- که در تعداد حتی از نام‌آواهای زبان ژاپنی فراتر می‌روند- ذکر کرده‌اند (به نقل از Schmidtke et al, 2014). به منظور آشنایی با چند مثال از زبان‌های مختلف بنگرید به: جدول ۳).

شاید تصور شود که تنها در معدودی از زبان‌های جهان، بتوان مثال‌هایی از واژه‌های معناوا را یافت. اما بررسی‌های دقیق‌تر حکایت از آن دارند که به چنین نگاهت‌هایی میان آوا و معنا در بسیاری از زبان‌های جهان می‌توان برخورد. برخی از زبان‌های غیرهندواروپایی که در آن‌ها، وجود چنین واژه‌هایی گزارش شده است عبارتند از کمابیش همه‌ی زبان‌های آفریقایی رایج در نواحی جنوب صحرای بزرگ (Childs: 1994)، برای آگاهی از فهرست کامل زبان‌های آفریقایی حاوی معناوا بنگرید به: (Cabrera, 2020: 5-6)، برخی از زبان‌های بومیان استرالیا (McGregor, 2001)، زبان‌های بومیان آمریکا (برای آگاهی از فهرست کمابیش کامل زبان‌های بومیان آمریکا که حاوی واژه‌های معناوا بنگرید به: (Cabrera, 2020: 11)، ژاپنی، کره‌ای، ویتنامی، و بسیاری از زبان‌های جنوب شرقی آسیا (Watson: 2001)، و زبان‌های بالتیکی-فنلاندی (Mikone: 2001).

جدول ۳- نمونه‌هایی از واژگان معناوا در چند زبان مختلف- به نقل از: Dingemans et al., 2015: 606

معنا	نمونه معناوا	خصوصیت آوایی کلمه
یک/چند شیء سنگین چرخان یک/چند خار تیز یک/چند قطره	<i>goro/gorogoro</i> (ژاپنی) <i>curuk-nu/curukcuruk-nu</i> (تایلند) <i>kpata/kpata kpata</i> (یو، زبان رایج در غنا)	تکرار هجاها نشانه‌گر تکرار و تعدد
قیل و قال زیاد/کم شکم بزرگ/کوچک	<i>katakata/kotokoto</i> (ژاپنی) <i>pimbili/pumbuluu</i> (سیوو، زبان رایج در غنا)	واکه‌های پسین / پیشین نشانه‌گر اندازه، یا شدت زهاد/کم
شیء چرخان سنگین/سبک سنگین/سبک روند کند و سنگین/تند و سبک	<i>koro/goro</i> (ژاپنی) <i>tsratsra/dzradzra</i> (سیوو) <i>kputukpluu/gbudugbluu</i> (بو)	هم‌خوان‌های واکه‌دار/ بی‌واکه نشانه‌گر وزن یا توده سنگین/سبک

یکی از خصوصیت‌های مهم معناواها- که به طور کلی در بیش‌تر زبان‌های حاوی معناوا دیده شده- آن است که سامانه‌های معناوایی از منطق خاصی پیروی می‌کنند. گفتیم که برخی از معناواها فقط آوای چیزی را باز می‌نمایند (نام‌آواها)، ولی معناواهایی نیز هستند که حرکت یا ادراکات حسی مختلف یا حتی احساسات درونی و احوال روانی را بازنمایی می‌کنند. اما در عین حال، نظام خاصی در خصوص وجود انواع معناواها در هر زبانی هست. مثلاً هیچ گزارشی در دست نیست که نشان دهد زبانی دارای معناواهای مربوط به ادراکات حسی باشد، ولی معناواهای مربوط به آواها (یعنی نام‌آواها) و حرکت را نداشته باشد. این نظام خاص موجب شده است که برخی از زبان‌شناسان به وجود نوعی پیوستار سلسله‌مراتبی درباره معناواها قائل شوند (Dingemans, 2012: 663):

آوا < حرکت < الگوی دیداری < ادراکات حسی دیگر < احساسات درونی و حالات

روانی

پیوستار سلسله‌مراتبی بالا را می‌توان چنین تعبیر کرد: اگر زبانی هیچ معناوای دیگری نداشته باشد، دست‌کم معناوای صوتی یا همان نام‌آواها را دارد؛ اگر زبانی معناوای مربوط به حرکت را داشته باشد، معناوای صوتی (نام‌آوا) را نیز دارد؛ اگر زبانی معناوای مربوط به الگوهای دیداری (مانند شکل ظاهری یا حالت رُویه چون همواری یا برآمدگی) را داشته باشد، معناوای حرکتی و صوتی را نیز دارد، و به همین ترتیب. بالعکس، اگر زبانی معناوای حرکتی را نداشته باشد، معناوای مربوط به الگوی دیداری، ادراکات حسی دیگر و احساسات درونی را نیز نخواهد داشت (همان).

اما پرسش مهمی که در خصوص برخی از معناوایی که در جدول ۳ آمده‌اند به ذهن می‌رسد آن است که آیا میان خصوصیت‌های آوایی برخی واژه‌ها (یا همخوان‌ها) و معانی واژه‌هایی که این واژه‌ها (یا همخوان‌ها) در آن‌ها به کار رفته‌اند پیوندهای خاصی برقرار است. چنین می‌نماید که زبان‌شناسان و حتی روان‌شناسان از دیرباز به این پرسش مهم توجه نشان داده‌اند.

۳. مطالعه رابطه میان آوا و معنا

یکی از نخستین زبان‌شناسانی که به رابطه میان آوا و معنا پرداخت ادوارد سپیر Sapir (۱۸۸۴-۱۹۳۹)، زبان‌شناس-مردم‌شناس آمریکایی بود که در مقاله‌ای با عنوان «مطالعه‌ای در نمادپردازی آوایی» (۱۹۲۹) در مجله *روان‌شناسی تجربی* یکی از نخستین مطالعات تجربی را پیرامون این موضوع گزارش کرد. سپیر امید داشت بتواند نشان دهد که آیا ترجیحات معنایی خاصی نسبت به آواهای موجود در واژه‌های متضاد 'big'/'small' وجود دارد. در یکی از این آزمایش‌ها، به آزمودنی‌ها جفت کلمات بی‌معنایی که فقط در واژه‌های [a] و [i] با هم فرق داشتند نشان داد و از آنان خواست تا در هر مورد، بگویند که کدام یک از جفت کلمات بی‌معنا به شیء بزرگ‌تر و کدام به شیء کوچک‌تر در میان مجموعه‌ای از معانی ارائه‌شده دلالت دارند. نتایج حکایت از آن داشت که اکثر قریب به اتفاق آزمودنی‌ها کلمه بی‌معنای حاوی [a] را به اشیای بزرگ‌تر مربوط دانسته بودند. نتایج این پژوهش سه نکته مهم را در برداشت (Sapir, 1929: 228):

(۱) تباینات واژه‌ای-هم‌خوانی معمولاً دلالت‌های نمادینی دارند، که به مفاهیم تداعی‌گرانه خود واژه‌ها چندان مربوط نیستند.

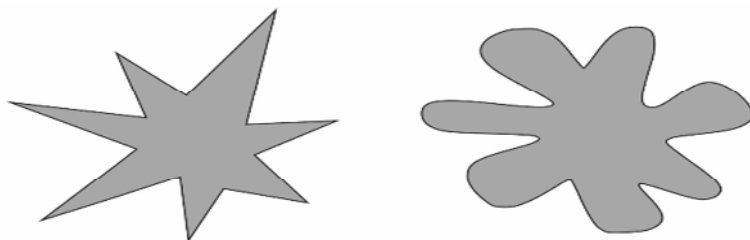
(۲) فرق چندانی نمی‌کند که این تباین آوایی در بافتی که به لحاظ آوایی «ممکن» یا «ناممکن» است قرار گیرد- یعنی واج‌آرایی واژه تفاوتی در پاسخ آزمودنی‌ها پدید نمی‌آورد. (۳) قطعیت پاسخ آزمودنی‌ها در تعیین این تمایزات نمادین معمولاً به ماهیت این تباین آوایی وابسته است.

سپیر در این مقاله اصطلاح «نمادپردازی آوایی» phonetic symbolism را معرفی کرد و نوشت:

ما به راستی با عامل روان‌شناختی مستقلی که می‌توان آن را سنجید و عجلتاً- به دلیل فقدان اصطلاح بهتر- نمادپردازی آوایی خواند، سروکار داریم. (Sapir, 1929: 233)

افزون بر این، سپیر کوشید تا تبیینی مبتنی بر چگونگی تولید واکه‌های [a] و [i] درباره نحوه پاسخ آزمودنی‌هایش ارائه کند: در خصوص واکه پیشین [i]، فاصله زبان با سقف دهان کم می‌شود، چندانکه هوا از میان شکاف باریکی بیرون می‌آید، حال آن‌که در تولید واکه پسین [a]، زبان از سقف دهان بیش‌ترین فاصله را می‌گیرد و هوا از میان شکاف فراخی بیرون دمیده می‌شود (همان: ۱۶).^۳

کمابیش هم‌زمان با سپیر، روان‌شناس شهیر مکتب گشتالت ولفگانگ کوهلر Köhler (۱۸۸۷-۱۹۶۷) یافته جالب دیگری را که تا به امروز هم‌چنان در کانون برخی از پژوهش‌های زبان‌شناختی قرار دارد پیش کشید. کوهلر در کتابش با عنوان روان‌شناسی گشتالت (۱۹۲۹) به وصف آزمونی پرداخت که در آن، از برخی گویشوران جزایر قناری (که زبان اصلی‌شان اسپانیولی بود) پرسیده شده بود که ترجیح می‌دهند کدام یک از دو تصویری که در زیر آمده‌اند takete و کدام را baluba بخوانند (هر دو این ناواژه‌ها در زبان گویشوران بی‌معنا بودند).



تصویر ۱- دو شکل معروف به بوبا و کی‌کی. نخست، در آزمون کوهلر (۱۹۲۹)، خواسته شده بود تا هر یک از آن‌ها را به یکی از نام‌های بی‌معنای baluba یا takete نام‌گذاری کنند. راماچاندران و هوبارد در آزمون‌های خود (۲۰۰۱) این دو ناواژه را به boubu و kiki تغییر دادند.

آزمودنی‌های کوهلر در نامیدن شکل ستاره‌مانند به *takete* و شکل دارای زائده‌های گرد و خمیده به *baluba* اتفاق نظر چشمگیری داشتند. بعد از آن، راماجاندران Ramachandran و هوبارد Hubbard در پژوهش خود که نتایج آن را در مقاله‌ای با عنوان «حس آمیزی: پنجره‌ای به ادراک، اندیشه و زبان» (۲۰۰۱) منتشر کردند، دو ناواژه‌ای را که کوهلر در آزمون خود به کار بسته بود به صورت «بوبا» *bouba* و «کی‌کی» *kiki* درآوردند تا واکنش‌های مشابهی در آزمودنی‌ها برانگیزند:

زائده‌های تیز یکی از دو شکل موجب شد که آزمودنی‌ها تمایل داشته باشند نام کی‌کی را به آن نسبت دهند، حال آن‌که خطوط گرد پیرامونی شکل دیگر احتمال خواندن آن را به نام بوبا تقویت کرد. (Ramachandran & Hubbard, 2001: 19)

سپس، پژوهشگران «اثر بوبا/کی‌کی» را چنین توضیح دادند:

اگر این دو شکل را به مردم نشان دهید و بگویید در زبان مریخی، یکی از این دو شکل بوبا و دیگری کی‌کی است؛ حدس بزنید کدام‌شان چه نامیده می‌شود، ۹۵ درصد مردم شکل دارای زائده‌های تیز را کی‌کی و شکل دیگر را بوبا می‌خوانند، هرچند که پیش‌تر هرگز این محرک‌ها را ندیده‌اند. دلیلش آن است که تغییرات تند در جهت خطوط شکل دارای زائده‌های تیز به تغییرات واجی تند در آوای کی‌کی و حرکت تند زبان بر کام هنگام اداکردنش شباهت دارد. (همان)

آنت دونوفریو D'onofrio استاد زبان‌شناسی دانشگاه نورث‌وسترن آمریکا، در مقاله تازه‌تری (۲۰۱۴) درباره «اثر بوبا/کی‌کی»، نتیجه گرفته است که محل تولید آواها نقش مهمی در این پدیده ایفا می‌کند:

تکلیف نام‌گذاری شکل‌های انتزاعی خصوصیات آوایی دخیل در تناظرات میان شکل گرد و دارای زائده‌های تیز را به‌دقت مد نظر قرار می‌دهد و اثبات می‌کند که خصوصیتی چون محل تولید آواها که پیش‌تر در این تناظرات دخیل دانسته نشده بودند، در واقع، بر انتخاب شکل دارای زائده‌های تیز در برابر شکل دارای زائده‌های گرد تأثیرات معناداری دارند. به‌ویژه، واکه‌دار بودن هم‌خوان‌ها، محل تولید هم‌خوان‌ها، و پسین بودن واکه‌ها پیش‌بین‌های مهمی‌اند که می‌توانند تعیین کنند که آزمودنی واژه بی‌معنا را به شکل گرد نسبت می‌دهد یا به شکل دارای زائده‌های تیز. (D'onofrio, 2014: 388)

افزون بر این، دونوفریو «اثر بوبا/کی کی» را در خصوص اشیای واقعی (مانند اقلام و وسایل آشپزخانه) نیز آزموده و نتیجه گرفته است که این اثر در خصوص اشیای واقعی نیز دیده می‌شود:

این پژوهش، به روشی دیگر، با گذر از مطالعه تناظرات میان آوا و شکل در موقعیت انتزاعی به جهان واقعی، با استفاده از اشیایی واقعی (وسایل آشپزخانه)، به پژوهش‌های پیشین در این باره باز عمق بیشتری می‌بخشد. یافته حاصل از تکلیف مربوط به نام‌گذاری شکل‌های انتزاعی (مبنی بر آن‌که واژه‌های پسین با شکل‌های گرد همبستگی دارند) نه تنها در خصوص شکل‌های انتزاعی که در میان این دسته از اشیای واقعی نیز به قوت خود باقی است. (همان)

در پژوهش آزمایشی دیگری (۲۰۱۵)، پژوهشگران به این نتیجه جالب رسیده‌اند که انتخاب آزمودنی‌ها در تکلیف ربط ناواژه‌ها به شکل‌ها، بیش از آن‌که از آوای واژه‌ها تأثیر بپذیرد از هم‌خوان‌ها تأثیر پذیرفته است (Fort, Martin & Peperkamp, 2015: 259). به دیگر سخن، همخوان‌ها نقش بارزتری در تناظرات میان اسم و مدلول آن ایفا می‌کنند.

چن Chen و همکارانش در پژوهش تازه‌ای (۲۰۱۹)، با عنوان «من می‌دانم که کی کی زائده‌های تیز دارد»، به مطالعه فرایند فراشناختی دخیل در «اثر بوبا/کی کی» پرداختند و از آزمودنی‌ها خواستند تا پس از دیدن مجموعه‌ای از جفت تصویرهای دارای زائده‌های تیز و گرد و تعیین آن‌که کدام یک از دو نام «کی کی» یا «بوبا» را برای آن ترجیح می‌دهند، درباره میزان اطمینان خود درباره درستی انتخاب خود داوری کنند. نتایج حکایت از آن داشت که آزمودنی‌ها هنگامی که انتخاب‌شان با انتخاب اکثریت (به‌ویژه در خصوص «کی کی») در هر جفت تصویر هماهنگ بود، اطمینان بیشتری به درستی انتخاب خود داشتند. در مجموع، نتایج حاکی از آن بود که «اثر بوبا/کی کی» از اصل اجماع پیروی می‌کند، بدین معنا که هم داوری درباره هماهنگی آوا و شکل و هم ارزیابی اطمینان از درستی داوری مبتنی بر فرایندها یا دانشی است که ظاهراً آزمودنی‌ها در آن با هم اشتراک دارند.

بنابراین، می‌توان نتیجه گرفت که به نظر می‌رسد گاه آوای واژه‌ها، بیش از آن‌چه پیش‌تر در زبان‌شناسی نوین تصور می‌شده است، پیوندی «طبیعی» یا «غیرقراردادی» با معانی یا مدلول‌های خود دارند. وجود چنین پیوندی در خصوص نام‌آواها دور از ذهن نیست، زیرا به رأی برخی از روان‌شناسان زبان، فراگیری کلمات در اوایل خردسالی غالباً بر عبارات

نام‌آوایی تکیه دارد، زیرا همسانی آوایی چنین کلماتی با مدلول‌های‌شان درک و مفاهمه آن‌ها را آسان می‌سازد:

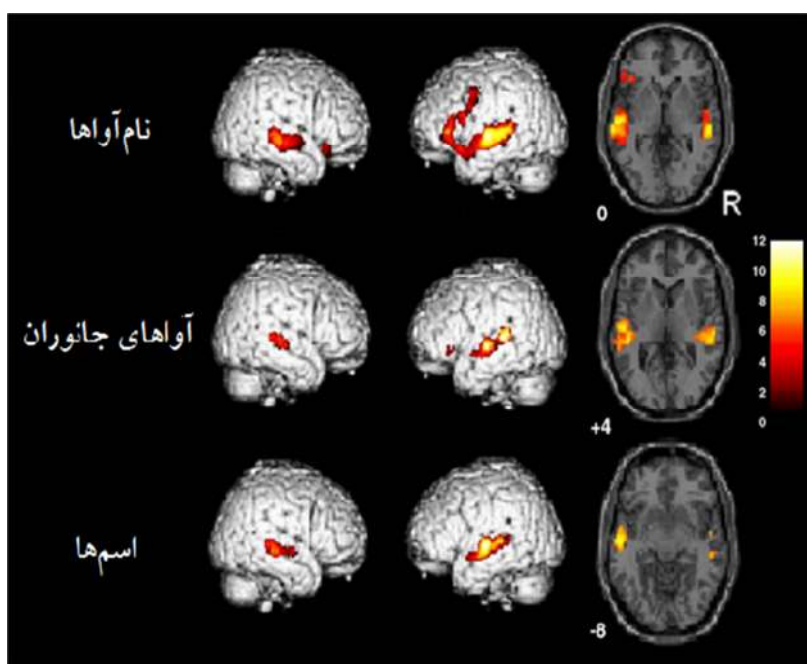
نباید در شگفت شد که رابطه میان نخستین کلمات کودکان (یا پیش‌واژه‌ها protowords) با مدلول‌های‌شان رابطه‌ای چندان قراردادی نیست. [مثلاً] کودکان خردسال قطار را چو چو می‌خوانند، و سگ‌ها را عوعو. برخی از این کلمات در گنجینه واژگان کودکان هستند که بزرگسالان از آن‌ها به منظور برقراری ارتباط با کودکان خردسال استفاده می‌کنند، و برخی از آن‌ها از ابداعات خود این کودکان‌اند. احتمالاً کودکان کلمه‌ای را که نسبت مستقیمی با مدلول آن دارد ساده‌تر فرامی‌گیرند تا کلمه‌ای که یکسره قراردادی و نمادین باشد. برخی پژوهش‌ها نشان داده است که کودکان خردسال باور دارند که نام و مدلول پیوند جدایی‌ناپذیری با هم دارند. آنان می‌پندارند که نمی‌توان نام چیزی را تغییر داد، مگر آن‌که آن چیز دگرگون شود. مثلاً سال‌ها پیش، ویگوتسکی (۱۹۶۲) در این باره گفته بود: «بسیاری از کودکان باور دارند که اگر تصمیم بگیریم سگی را گاو بنامیم، شروع به موموکردن می‌کند». (Berko Gleason & Bernstein Ratner, 2017: 78)

برخی نظریه‌پردازان حتی پای از این فراتر نهاده و این فرض را پیش کشیده‌اند که ممکن است نام‌آواها نخستین واژه‌های انسانی بوده باشند:

شاید در آغاز، آدمیان از برخی اصوات خاص به منظور بیان احساسات یا حالات زیستی یا تقلید از اصوات محیط استفاده کرده باشند... ای بسا واژه‌های نخستین از تقلید اصوات جانوران یا جلوه‌های صوتی طبیعی، چون نوای وزش باد یا جریان آب، پدید آمده باشند؛ شاید از آواهای خودبه‌خودی ناشی از درد یا خشم برگرفته شده باشند؛ یا شاید از آواهای آدمیان در زمان کارهای دسته‌جمعی چون حمل چیزهای سنگین یا در هنگام ابراز مهر به یکدیگر تصور یافته باشند. (Crystal, 2007: 45)

نتایج حاصل از مطالعات تصویربرداری مغزی حاکی از اختصاصی بودن فرایند پردازش نام‌آواها در مغز است. پژوهشگران با استفاده از عکس‌برداری مغزی به شیوه fMRI نشان داده‌اند که اسم‌ها nouns فعالیت بخش‌هایی از مغز را در شیار زبرین گیج‌گاهی در دو نیمکره و در شکنج زبرین گیج‌گاهی قدامی در نیمکره چپ، و آواهای جانوران فعالیت مغزی را در شیار زبرین گیج‌گاهی در دو نیمکره و شکنج زیرین پیشانی در نیمکره چپ افزایش می‌دهند، حال آن‌که نام‌آواها ساختارهای دخیل در هر دو را به فعالیت بیش‌تر وامی‌دارند (Hashimoto et al, 2006؛ بنگرید به: تصویر ۲). این یافته به‌تنهایی نشان می‌دهد

که در ادراک نام آواها، زیرسامانه‌هایی عصبی که کارکردی فراتر از درک گفتار محض دارند فعال می‌شوند. به دیگر سخن، می‌توان این یافته عصب‌شناختی را چنین تعبیر کرد که نام آواها نه همچون اسم صرف و نه همچون آوای محض، بلکه چون اسمی که به آوا می‌ماند پردازش می‌شوند. نتیجه مهم دیگری که می‌توان از این یافته گرفت آن است که با وجود تثبیت نام آواها در گنجینه واژگان زبان گفتار، آن‌ها همچنان بعد آوایی‌شان را حفظ کرده‌اند.



تصویر ۲- اسم‌ها فعالیت بخش‌هایی از مغز را در شیار زبیرین گیج‌گاهی (STS) در دو نیمکره و در شکنج زبیرین گیج‌گاهی قدامی در نیمکره چپ، و آواهای جانوران فعالیت مغزی را در شیار زبیرین گیج‌گاهی در دو نیمکره و شکنج زیرین پیشانی (IFG) در نیمکره چپ افزایش می‌دهند. نام آواها بخش‌هایی از مغز را شامل نواحی‌ای که اسم‌ها و آواهای جانوران برمی‌انگیزند، به فعالیت افزوده

وامی دارند- برگرفته از Hashimoto et al, 2006: 1765

آنچه تا کنون در خصوص نام آواها گفته شد به طور عمده مبتنی بر این نکته بود که همسانی آوایی چنین کلماتی با مدل‌های‌شان درک و مفاهمه آن‌ها را آسان می‌سازد. اما به نظر نمی‌رسد که «آسان‌سازی» درک و مفاهمه به‌تنهایی بتواند توجیه نظری کاملی در خصوص چرایی استفاده از معناواها به دست دهد، زیرا در معناواهای حرکتی، حسی یا

احساسی، همسانی آوایی میان معناوا و مدلولش، آن‌چنان‌که در نام‌آواها (یا معناواهای صوتی) دیده می‌شود، وجود ندارد. افزون بر این، چنین می‌نماید که پیوندهای میان معناواها و مدلول‌های‌شان منحصر به زبان خاصی نباشد، بلکه تا حد قابل قبولی در زبان‌های مختلفی که از معناواهای حرکتی، حسی یا احساسی استفاده می‌کنند دیده می‌شود (بنگرید به: جدول ۳). این نکته برخی از زبان‌پژوهان را بر آن داشته است که ادعا کنند میان شیوه تولید واژه‌ها (یا همخوان‌ها) و معانی واژه‌های واجد آن واژه‌ها (یا همخوان‌ها) پیوندی «طبیعی» یا «غیرقراردادی»، ظاهراً مبتنی بر نوعی مشابهت، برقرار است. به دیگر سخن، این معناواها نیز چون نام‌آواها از «تصویرگونگی آوایی» برخوردارند. بر این اساس، تصویرگونگی آوایی دلیل بنیادینی است که درک و مفاهمه نام‌آواها و معناواها را آسان می‌سازد. آنچه این نتیجه‌گیری را تقویت می‌کند یافته‌های روان‌شناسانی چون دافنی مارر Maurer روان‌شناس کانادایی، و همکارانش در این‌باره است. آنان در پژوهشی (۲۰۰۶) دریافتند که هم کودکان دوونیم‌ساله و هم بزرگسالان به شیوه‌ای هماهنگ واژه‌های دارای واژه‌های گِرد را به شکل‌های گِرد ربط می‌دهند. نتایج پژوهش مارر و همکارانش حکایت از آن دارد که چنین تداعی‌هایی در مراحل رشد انسان چندان زود هنگام شکل می‌گیرند که می‌توان فرض کرد خود همین تناظرات آوایی نمادین بر فراگیری زبان تأثیر داشته باشد (D'onofrio, 2014: 368).

همچنین ایمای Imai و همکارانش در پژوهشی درباره معناواهای ژاپنی نوساخته (۲۰۰۸)، هنگامی که از دو دسته گویشوران بومی ژاپنی و انگلیسی خواستند که آن معناواها را ارزیابی کنند، آزمودنی‌ها هماهنگی قابل توجهی از خود نشان دادند. سپس پژوهشگران از همین محرک‌ها در یک تکلیف فراگیری فعل در خصوص کودکان سه‌ساله ژاپنی استفاده کردند و نشان دادند که واژه‌های معناواها، به دلیل خصوصیات آوایی و نه خصوصیات ساخت‌واژه‌ای یا نحوی‌شان، یادگیری کودکان را تسهیل می‌کنند.

۴. بازنگری در نگره سوسوری درباره پیوند واژه و مدلول آن

حال زمان آن فرارسیده است که رأی سوسور و پیروانش را درباره پیوند دل‌بخواه/وضعی/قراردادی میان واژه و مدلولش را، در پرتو یافته‌های اخیر، از نو مرور کنیم. در مقدمه این مقاله گذشت که سوسور در کتاب *دوره زبان‌شناسی عمومی* (۱۹۱۶) به نام‌آواها و اصوات همچون مثال‌های نقض احتمالی نظریه‌اش درباره پیوند دل‌بخواه میان

واژه و مدلولش توجه داشت و کوشید تا آن‌ها را چنان توضیح دهد که یک‌پارچگی و انسجام نظریه‌اش حفظ شود. سوسور در خصوص نام‌آواها نوشت:

در خصوص نام‌آوهای راستین - مانند *glou-glou* (قُلْب-قُلْب یا غُلْغُل آب) و *tictac* (تیک‌تاک ساعت) در فرانسوی - باید گفت که نه تنها این‌ها کم‌یاب‌اند، بلکه تا حدی دل‌بخواه نیز به نظر می‌رسند. زیرا نام‌آواها فقط بازگویی تقریبی برخی اصوات‌اند که از پیش تحت قواعد و قراردادهای زبان درآمده‌اند. اگر بانگ سگ را در فرانسوی (*ouaoua*) با بانگ سگ در آلمانی (*wauwau*) قیاس کنیم، این امر آشکار می‌شود. به هر حال، نام‌آواها به محض ورودشان به زبان در معرض همان تطورات آوایی و ساخت‌واژه‌ای سایر واژه‌های زبان واقع می‌شوند. واژه فرانسوی *pigeon* (کبوتر) از گویش محلی لاتینی *pipio* که خودش خاست‌گاه نام‌آوایی دارد برگرفته شده است، و این آشکارا نشان می‌دهد که ممکن است نام‌آواها خصلت اصلی‌شان را از دست بدهند و به طور کلی خصوصیت نشانه زبان شناختی را بیابند... (Saussure, 1916: 102)

به دیگر سخن، سوسور دو دلیل اصلی بر نادیده‌گرفتن نام‌آواها همچون مثال نقض نظریه‌اش ذکر کرده است: (۱) کم‌یابی نام‌آواها و (۲) تفاوت نام‌آوایی که مدلول‌های یکسانی دارند در زبان‌های مختلف. دلیل نخست سوسور، چنان‌که پیداست، به تنهایی حفظ نظریه او را تضمین نمی‌کند، زیرا نام‌آواها، حتی اگر در همه زبان‌ها کم‌یاب باشند، باز استثنای مهمی بر پیوند دل‌بخواه میان واژه و مدلول آن شمرده می‌شوند، و بدیهی است که هر استثنایی باید، در تعداد، از قاعده کم‌تر باشد، و گرنه اصلاً استثنا نیست. حال اگر نام‌آواها را همچون استثنای بر قاعده سوسوری «پیوند دل‌بخواه میان واژه و مدلولش» بپذیریم، ناگزیر آن‌ها را مثال‌های نقض آن قاعده کلی نیز به شمار آورده‌ایم.

از این رو، دلیل دوم سوسور را باید همچون نقطه اتکای اصلی استدلال او برشمرد. او دلیل دومش را همچون شهادی بر این ادعا که نام‌آواها در هر زبانی از قواعد از پیش مقرر آن زبان تبعیت می‌کنند ذکر کرده است. به بیان دیگر، او بر آن است که نام‌آواها درون نظام قراردادهای زبان شکل گرفته‌اند - نه آن‌که خودشان نظام زبان را شکل داده باشند. اما چنین می‌نماید که این دلیل نیز به خودی خود در اثبات مدعای سوسور کافی نباشد. درست است که بسیاری از نام‌آوایی که مدلول‌های یکسانی دارند در زبان‌های مختلف به صورت‌های متفاوتی تلفظ می‌شوند، ولی حتی درون یک نظام زبانی واحد نیز گاه دو یا چند نام‌آوا برای مدلول یکسانی هست، چنان‌که مثلاً در فارسی، نام‌آوهای «عوعو» و «واقواق» هر دو در

دلالت به پارس سگ به کار می‌روند. مهم آن است که در استفاده از نام‌آواها، کوشش شده است تا از آواهای اصلی مدلول تقلید شود، چندان که میان دال و مدلول نوعی از شباهت، و نه قرارداد محض، وجود داشته باشد، گرچه لازم نیست که چنین تقلیدی همیشه و در همه جا به صورت یکسانی تحقق یابد. اما درباره آن که نام‌آواها درون نظام از پیش موجود هر زبان از جمله، نظام آوایی و ساخت‌واژه‌ای آن - شکل گرفته‌اند، باید گفت که اگرچه امروز نام‌آواها درون نظام آوایی و ساخت‌واژه‌ای زبان جای‌گیر شده‌اند، این احتمال همچنان منتفی نیست که در آغاز، ظهور نام‌آواها بر شکل‌گیری کامل نظام زبانی تقدم داشته باشد.

در پاسخ به چنین ملاحظاتی، پژوهشگران متأخری چون تسور Tsur و گافنی Gafni (۲۰۱۹)، در مقام دفاع از نظریه سوسور درباره پیوند دل‌بخواه میان واژه و مدلولش، ادعا کرده‌اند که اگر هم زمانی، شباهت میان دال (نام‌آوا) و مدلول آن (آوا) مد نظر بوده باشد، اکنون این نام‌آواها همچون «استعاره‌های سنگ‌واره‌شده» «fossilized/frozen metaphors» اند که دیگر به واژه‌های قاموسی زبان تعلق دارند. افزون بر این، استدلال کرده‌اند که شباهت میان نام‌آوا و مدلول آن شباهتی جزئی است، نه شباهت کامل، و هنگامی که واضح از این شباهت جزئی استفاده می‌کند و مدلولی را به آن نام می‌خواند، در کاربردهای بعدی، دیگر نه آن شباهت جزئی، بلکه مفهوم تعمیم‌یافته‌تری را در نظر دارد. مثلاً اگر نخستین بار واژه murmur به دلیل شباهت نسبی/جزئی آوایی‌اش، بر نوای گنگ و نامشخص آدمیان اطلاق شده باشد، در کاربردهای بعدی این نام‌آوا، دیگر تنها بر آن نوای گنگ اطلاق نمی‌شود، بلکه هر آوای گنگ و نامشخص دیگری چون پچ‌پچ، همهمه، وزوز، یا حتی شرشر آب را نیز می‌توان به آن نامید. از این رو، مدلول واژه murmur نمونه خاصی از آوای گنگ آدمیان نیست، بلکه مفهوم تعمیم‌یافته هر نوع آوای گنگ و نامشخص است، و آشکار است که دیگر میان آن مفهوم کلی و نام‌آوایی که به آن دلالت می‌کند شباهتی آوایی برقرار نیست، بلکه پیوندی وضعی و قراردادی میان‌شان وجود دارد.

این دعوی که نام‌آواها «استعاره‌های سنگ‌واره‌شده» یا استعاره‌های مرده خوانده شوند این حقیقت را کتمان نمی‌سازد که نام‌آواها در اصل بر اساس شباهت با مدلول‌شان همچون استعاره به کار رفته‌اند. وانگهی، چنان‌که در بالا آمد، از نتایج برخی از پژوهش‌ها با استفاده از شیوه fMRI (Hashimoto et al, 2006) چنین برمی‌آید که نام‌آواها همچون گفتار عادی ادراک نمی‌شوند، بلکه با وجود تثبیت نام‌آواها در گنجینه واژگان زبان گفتار، همچنان بعد آوایی‌شان را (در کنار بعد واژه‌ای) حفظ کرده‌اند. افزون بر این، گسترش مدلول نخستین

یک نام آوا به مدلول‌های بیش‌تری که مشابهت‌هایی با مدلول نخستین دارند دلیل آن نمی‌شود که میان نام آوا و مدلول‌های آن شباهتی (آوایی) برقرار نباشد. به نظر می‌رسد که در استدلال نویسندگان مذکور، میان معنای درون‌زبانی نام آوا و مدلول آن خلط مبحثی روی داده باشد. درست است که معنای درون‌زبانی نام آوا مفهومی کلی است، ولی مدلول‌های نام آوا بر اساس شباهت (جزئی/نسبی) آوایی‌شان با آوای آن واژه، چنین نامیده شده‌اند. از نظر سوسور، مثال نقض مهم دیگری که ممکن است در برابر نظریه‌اش درباره پیوند دل‌بخواه میان واژه و مدلولش پیش کشیده شود اصوات معرف هیجانانی چون درد، شگفتی و خشم (آه، وه، أف و جز این‌ها) است. او در این خصوص نیز کوشید تا وجود اصوات را چنان توجیه کند که یک‌پارچگی نظریه‌اش محفوظ بماند:

نظیر این ملاحظات درباره اصوات نیز صدق می‌کند. آن‌ها با واژه‌های نام‌آوا متفاوت نیستند و اعتبار نظریه‌مان را به خطر نمی‌اندازند. شاید برخی کسان بر این گمان بروند که اصوات را چون اظهاراتی خودبه‌خودی که گویی بنا به طبیعت به بیان درمی‌آیند برشمارند. اما در بیش‌تر موارد، دشوار بتوان پذیرفت که پیوندی ضروری میان آن پیام هیجانانی و دلالت آن برقرار باشد. باز کافی است که در این خصوص، دو زبان را با هم قیاس کنیم تا ببینیم اصوات در آن‌ها چه تفاوت‌هایی دارند (مثلاً صوت *aie!* در فرانسوی با صوت *au!* در آلمانی متناظر است). وانگهی، پیداست که بسیاری از اصوات در اصل واژه‌های معناداری‌اند، مثلاً *diable!* در فرانسوی [لفظاً به معنای شیطان] (Saussure, 1916: 102)

در این‌جا نیز سوسور به تفاوت اصواتی با مدلول‌های یکسان در زبان‌های مختلف استناد کرده است تا بر سرشت قراردادی یا وضعی این واژه‌ها در چارچوب نظام آوایی و ساخت‌واژه‌ای هر زبان تأکید ورزد. اما چنان‌که گذشت، جز آن‌که ممکن است حتی در زبان واحد، چند صوت در دلالت به حالت هیجانانی یکسانی به کار روند - چنان‌که مثلاً «آخ» و «آی» در فارسی برای اظهار درد به کار می‌روند - مهم آن است که دست‌کم، در برخی از اصوات از آوای تولیدشده به هنگام اظهار هیجان مشخصی تقلید شده باشد، هرچند که لازم نیست چنین تقلیدی همیشه و در همه‌جا به صورت یکسانی تحقق یابد. از این رو، شباهت نسبی برخی از اصوات هیجانانی با آوای تولیدشده در هنگام بروز آن هیجان همچنان امری است که از قرارداد محض تبعیت نمی‌کند. شاید از همین روست که بر پایه برخی پژوهش‌ها، اصوات از قابلیت فهم متقابل بینا فرهنگی برخوردارند. مثلاً ساتر Sauter و

همکارانش در پژوهشی (۲۰۱۰) از گویشوران انگلیسی و گویشوران هیمبا (زبان بانگوی نامیبیا) خواستند که از میان دو صوت از زبانی ناشناخته کدام‌یک با داستان کوتاهی که برای‌شان روایت می‌شوند هم‌خوانی بیش‌تری دارد. با وجود تفاوت‌های فرهنگی دو دسته آزمودنی‌ها، پاسخ‌های‌شان هماهنگی چشمگیری داشت. به نظر می‌رسد که اصوات در زبان‌های مختلف با آواهایی که آدمیان، به طور طبیعی، هنگام شادی یا درد یا هیجانات دیگر از خود بروز می‌دهند شباهت‌های انکارناپذیر بین‌فرهنگی دارند.

اما تفاوت مهمی میان نام‌آواها و اصوات هست که به نظر می‌رسد در تبیین سوسور ناگفته مانده باشد. میان نام‌آوا و مدلول آن شباهت نسبی آوایی وجود دارد، ولی در خصوص اصوات، میان واژه و مدلول راستین آن شباهت آوایی مستقیمی برقرار نیست. مثلاً میان صوت «آی!» و مدلول آن (ابراز هیجان درد) شباهت آوایی مستقیمی نیست، بلکه شباهت میان آن صوت و آوای طبیعی به هنگام درد وجود دارد. در واقع، درد عامل یا علت پیدایش آوای «آی» است. بنابراین، شاید بتوان گفت که در آغاز، میان اصوات هیجانی (دال) و مدلول آن‌ها رابطه‌ی علی و معلولی برقرار بوده است (احساس درد علت آن آواست)، و اگر بخواهیم از اصطلاحات چارلز سندرز پرس در این باره بهره ببریم، باید بگوییم که رابطه‌ی دال و مدلول در خصوص اصوات، در آغاز، بیش از آن‌که از نوع تصویرگونگی باشد، از نوع «نمایه‌ای» بوده است.

مطلب دیگر آن‌که سوسور تنها نام‌آواها و اصوات را همچون استثناهایی احتمالی بر نظریه‌اش گمان برده و در این خصوص، به معناواها اشاره‌ای نکرده است. در واقع، معناواهایی که بر پایه‌ی شباهت‌های آوایی برخی از واج‌های‌شان معانی معینی را القا می‌کنند نیز می‌توانند قاعده‌ی پیوند قراردادی/وضعی/اعتباری/دل‌بخواه میان واژه و مدلول آن را به چالش بکشند.

۵. نتیجه‌گیری

بر پایه‌ی نقد دیدگاه سوسوری درباره‌ی قاعده‌ی پیوند قراردادی میان دال و مدلول می‌توان گفت که نام‌آواها و، به طور کلی، معناواها از مثال‌های نقض مهم این قاعده شمرده می‌شوند. بر این اساس، آن‌چه را تاکنون درباره‌ی تصویرگونگی در نام‌آواها و، به طور کلی، معناواها و نیز پژوهش‌های مستمر درباره‌ی انتساب ناواژه‌ها (چون کی‌کی و بویا) به مدلول‌های پیشنهادی گفته شد می‌توان چنین خلاصه کرد:

- بسیاری از معناواها، ظاهراً بر پایه خصوصیات آوایی واج‌های به‌کاررفته در آنها، معانی مشترکی را می‌رسانند.
- برخی از ناواژه‌ها نیز، ظاهراً بر پایه خصوصیات آوایی واج‌های به‌کاررفته در آنها، به مدلول‌ها یا معانی پیشنهادی خاصی نسبت داده می‌شوند. به بیان دیگر، میان چگونگی تولید آوای واج‌ها و معانی انتسابی تناظری وجود دارد.
- چنین می‌نماید که برقراری تناظر میان این ناواژه‌ها و معانی یا مدلول‌های انتسابی به آن‌ها اختصاص به گویشوران زبان یا زبان‌های خاصی نداشته باشد- مثلاً کورت‌ولسی Körtvélyessy در مقاله‌اش «پژوهشی زبان‌گذر درباره تصویرگونگی آوایی» (۲۰۱۱) و شینوهارا Shinohara و کاواهارا Kawahara در مقاله‌شان با عنوان «مطالعه زبان‌گذر نمادپردازی آوایی» (۲۰۱۶) به پاره‌ای از ابعاد مشترک این نوع از تصویرگونگی در زبان‌های مختلف اشاره کرده‌اند.

نتایج پیش‌گفته این گمانه را به‌جد تقویت می‌کنند که می‌توان نداشت مفروضی، مبتنی بر خصوصیات واج‌شناختی، میان ناواژه‌ها و مدلول‌ها یا معانی پیشنهادی در نظر گرفت. در چنین نگاهی، حوزه مبدأ عبارت است از ناواژه‌هایی متشکل از واج‌های مختلف و حوزه مقصد همان مدلول‌ها یا معانی پیشنهادی است، و ملاک تناظر هر یک از اعضای حوزه مبدأ با اعضای حوزه مقصد نوع و شیوه تولید آواهای موجود در هر واج است. به بیان دیگر، چنانچه نوع و شیوه تولید واژه‌ها یا همخوان‌ها^۱ مشابهت‌هایی با معانی انتسابی به واج‌های حاوی آن واژه‌ها یا همخوان‌ها داشته باشند، انتظار می‌رود که گویشوران نگاهی مفهومی میان واج و معنا برقرار سازند. چنین پژوهشی تا کنون در سطح کلان، یعنی مشتمل بر همه یا اکثر واژه‌ها و همخوان‌ها، صورت نگرفته است. اما اثبات این فرضیه، در واقع، به منزله تعمیم نظریه «استعاره مفهومی بدن‌مند» در سطح واج، نه واژه، یا، به تعبیری، رویکرد تازه‌ای به واج‌شناسی شناختی خواهد بود.

پی‌نوشت‌ها

1. "Le lien unissant le signifié est arbitraire, ou encore, puisque nous entendons par signe le total résultant de l'association d'un signifiant à un signifié, nous pouvons dire plus simplement: *le signe linguistique est arbitraire.*"

۲. شاعران نیز گاه از این خصوصیت‌های آوایی در القای پاره‌ای معانی نهفته سود برده‌اند. مثلاً ادگار آلن پو، شاعر و نویسنده آمریکایی، در بندهای شعر *غراب* (۱۸۴۵) از چنین شیوه‌ای بهره برده است:

Once upon a midnight dreary, while I pondered, weak and weary,
Over many a quaint and curious volume of forgotten lore.
While I nodded, nearly napping, suddenly there came a tapping,
As of some one gently rapping, rapping at my chamber door.
"Tis some visitor," I muttered, tapping at my chamber door.
Only this and nothing more.

Ah, distinctly I remember it was in the bleak December,
And each separate dying ember wrought its ghost upon the floor.
Eagerly I wished the morrow; vainly I had sought to borrow
From my books surcease of sorrow. sorrow for the lost Lenore.
For the rare and radiant maiden whom the angels name Lenore.
Nameless here for evermore.

...

ترجمه فارسی (از صالح طباطبایی):

نیم‌شبی تیره و تار و غم‌بار، غرق اندیشه بودم دل‌افگار،
وامانده و فرسوده و خسته، بر سر دفتری عجیب بنشسته،
از دانشی که در یاد کس نیست دیگر.
نیم‌خفته، نیم‌هشیار بودم، پینکی می‌زدم ولی بیدار بودم؛
ناگهان برخاست صدایی از در؛ ضربه می‌زد کسی آرام بر در.
این چنین بود زیر لب نجوایم: «میهمانی آمده از برایم. می‌زند بر در این سرایم.»
این است و جز این نیست، دیگر.

آه! خوب به یاد دارم یکسر، آن شب سرد و دلگیر آذر،
تابش کم‌فروغ هر اخگر، چون شبح سایه انداخت هر ور.
در سرم آرزوی روزمی‌بستم، بی‌پرده در کتاب می‌جستم، مرهمی بر روان دل‌خسته‌م،
که لنور رفت و بازنامد دیگر.

بی‌مثال دختری تابناک چون خورشید، که ملک نام وی لنور بگزید،
از جهان رفت و گمنام شد دیگر.

در این قطعات، استفاده مکرر از آهنگ واژگان به منظور القای مفاهیم افزوده آشکارا نمود یافته است. مثلاً کلمات قافیه چون *door, lore, nothing more, floor, Lenore* و *evermore* و نیز استفاده چندباره از واژگان *borrow, sorrow, amorrow* و در سطرهای نهم و دهم می‌تواند یادآور آوای ناله – بلکه آوای غراب – باشد. رومن یاکوبسن (۱۸۹۶-۱۹۸۲)، زبان‌شناس و نظریه‌پرداز ادبی، درباره این شعر می‌نویسد: «خود پو به ما می‌گوید که کیفیت نام‌آوایی بالقوه اصوات در کلمه *nevermore* بود که در نظرش تداعی گر آوای غراب و حتی مایه الهام کل شعر بود.» (۱۹۷۸: ۲).

۳. در پژوهش متأخرتری (۱۹۷۱) از کریستین تانتس *Tanz* درباره واژه‌های مربوط به دوری و نزدیکی (مانند این‌جا و آن‌جا)، نیز نشان داده شده است که در شش خانواده زبانی (جمعاً در ۴۲ زبان مختلف) میان پیشین و پسین بودن واژه و مفاهیم نزدیکی و دوری رابطه مستقیمی برقرار است.

۴. بسیاری از پژوهش‌های پیشین بر اهمیت نوع و شیوه تولید برخی از همخوان‌ها تأکید داشته‌اند، ولی در برخی از پژوهش‌ها به خصوصیات واژه‌ها (چون پسینی و پیشینی و کوتاهی و بلندی) نیز توجه شده است.

کتاب‌نامه

- Berko Gleason, J., and Bernstein Ratner, N. (2017). *The development of language*. 9th edition. Boston: Pearson.
- Cabrera, J. C. M. (2020). *Iconicity in language: An encyclopaedic dictionary*. Cambridge: Cambridge Scholars Publishing.
- Chen, Y. C., Huang, P. C., Woods, A. et al. (2019). "I know that 'Kiki' is angular: The metacognition underlying sound–shape correspondences." *Psychonomic Bulletin & Review* 26, 261–268.
- Childs, G. T. (1994). "African ideophones." In L. Hinton, J. Nichols, and J. J. Ohala (Eds.). *Sound symbolism*. Cambridge: Cambridge University Press, 178–206.
- Crystal, D. (2007). *Words, words, words*. Oxford: Oxford University Press.
- Dingemans, M. (2011). "The meaning and use of ideophones in Siwu." PhD Thesis, Nijmegen: Radboud University Nijmegen.
- Dingemans, M. (2012). "Advances in the cross-linguistic study of ideophones." *Language and Linguistics Compass* 6, 10, 654–672.

- Dingemanse, M., Blasi, D. E., Lupyan, G., Christiansen, M. H., & Monaghan, P. (2015). "Arbitrariness, iconicity, and systematicity in language." *Trends in Cognitive Sciences*, 19, 603-615.
- D'Onofrio, A. (2014). "Phonetic detail and dimensionality in sound-shape correspondences: Refining the bouba-kiki paradigm." *Language and Speech*, 57, 3, 367-393.
- Firth, J. R. (1930). *Speech*. London: Benn's Sixpenny Library. Reprinted in Stevens, P. (ed.). (1964). *The tongues of men and speech*. London: Oxford University Press.
- Fort, M., Martin, A. and Peperkamp, Sh. (2015). "Consonants are more important than vowels in the bouba-kiki effect." *Language and Speech*, 58, 2, 247-266.
- Hashimoto, T., Usui, N., Taira, M., Nose, I., Haji, H., and Shozo, K. (2006). "The neural mechanism associated with the processing of onomatopoeic sound." *Neuroimage* 31, 1762-1770.
- Hinton, L., Nichols, J., and Ohala, J. J. (1994). *Sound symbolism*. Cambridge: Cambridge University Press.
- Imai M., Kita S., Nagumo M., Okada H. (2008). "Sound symbolism facilitates early verb learning." *Cognition*, 109, 54-65.
- Jakobson, R. (1978). *Six lectures on sound and meaning*. Translated by John Mephram. Cambridge: MIT Press.
- Jakobson, R., and Waugh, L. R. (1979). *The sound shape of language*. Bloomington, IN: Indiana University Press.
- Joseph, J. E. (2000). *Limiting the arbitrary: Linguistic naturalism and its opposites in Plato's Cratylus and modern theories of language*. Amsterdam: John Benjamin Publishing Company.
- Körtvélyessy, L. (2011). "A cross-linguistic research into phonetic iconicity." *Lexis* 6, 27-39.
- Maurer, D., Pathman, T., & Mondloch, C. J. (2006). "The shape of boubas: Soundshape correspondences in toddlers and adults." *Developmental Science*, 9, 316-322.
- McGregor, W. (2001). "Ideophones as the source of verb in Northern Australian languages." In F. K. E. Voeltz and C. Kilian-Hatz (Eds.). *Ideophones* (pp. 205-211). Amsterdam: John Benjamins.
- Mikone, E. (2001). "Ideophones in the Balto-Finnic languages." In F. K. E. Voeltz and C. Kilian-Hatz (Eds.). *Ideophones*, (pp. 223-233). Amsterdam: John Benjamins.
- Peirce, C. S. (1931). "Principles of philosophy." In C. Hartshorne, P. Weiss, and A. Burks (Eds.) *The collected papers of Charles Sanders Peirce*. Vol. 1. Cambridge: Harvard University Press.
- Plato (1998). *Cratylus*. C. D. C. Reeve (Tr.). Cambridge: Hackett Publishing Company
- Sapir, E. (1929). "A study in phonetic symbolism." *Journal of Experimental Psychology*, 12, 225-239.
- Saussure, Ferdinand de (1916). *Cours de linguistique générale*. Publié par Charles Bally et Albert Sechehaye avec la collaboration d'Albert Riedlinger. Paris & Lausanne: Payot.

- Sauter, D. A., Eisner, F., Ekman, P., & Scott, S. K. (2010). "Cross-cultural recognition of basic emotions through nonverbal emotional vocalizations." *Proceedings of Natural Academy of Science U.S.A.* 107(6), 2408–2412.
- Schmidtke, D. S., Conrad, M., & Jacobs, A. M. (2014). "Phonological iconicity." *Frontiers in Psychology*, 5, 80. <https://doi.org/10.3389/fpsyg.2014.00080>.
- Shinohara, K., and Kawahara, Sh. (2016). "A cross-linguistic study of sound symbolism: The images of size." In N. Rolle, J. Steffman, & J. Sylak-Glassman (Eds.) *Proceedings of the Annual Meeting of the Berkeley Linguistics Society*, February 6-7, 2010, (pp. 396-410). Berkeley: Berkeley Linguistics Society.
- Tanz, C. (1971). "Sound symbolism in words relating to proximity and distance." *Language and Speech*. 14 (3), 266-276.
- Taylor, J. R. (Ed.) (2015). *The Oxford handbook of the word*. Oxford: Oxford University Press.
- Tsur, R., and Gafni, Ch. (2019). "Methodological issues in the study of phonetic symbolism." *Scientific Study of Literature* 9(2), 195-229
- Watson, R. L. (2001). "A comparison of some Southeast Asian ideophones with some African ideophones." In F. K. E. Voeltz and Ch. Kilian-Hatz (Eds.). *Ideophones* (pp. 385-406). Amsterdam: John Benjamins.